

داستان مارگیر و مار دزد

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان مارگیر و مار دزد

برگرفته از کتاب « پیمانہ و دانہ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

بس دعا ها کآن زیان است و هلاک

وز کرم می نشنود یزدان پاک

۱۴۰/۲

داستان مارگیر و مار دزد

(دفتر دوم - از بیت ۱۳۵)

دزد نادانی، ماری از مارگیری دزدید و گمان کرد به
غنیمتی دست یافته است. غافل از این که مارگیر را از بلای
سختی وارهانید و خود گرفتار مصیبت شد.

مار، دزد ابله را نیش زد و کشت. مارگیر در پی یافتن
مار خود، به دزد رسید که مرده بود. در دم شکر خدا بجا آورد
که: دعا می کردم او را بیابم و مار را از او بگیرم. خدا را شکر
که دعای من مستجاب نشد. در حقیقت این واقعه را به زیان
خود می پنداشتم، در حالیکه برایم سود عظیمی داشت.

در دعا می خواستی جانم از او

کش بیابم، مار بستانم از او

شکر حق را، کآن دعا مردود شد

من زیان پنداشتم، و آن سود شد

۱۳۸/۲

شرح مختصر نماد ها و رمز ها

مولوی در آخر داستان پیش (هلال دیدن ماه) شرحی در مورد نیرنگ های ابلیس برای گمراهی انسان می دهد و می گوید:

جان بابا گویدت ابلیس هین

تا به دم بفریادت دیو لعین

این چنین تلبیس با بابات کرد

آدمی را این سیه رُخ مات کرد^۱

۱۲۸/۲

شیطان، مانند همه ی بدکاران و مردم خبیث، تا هنگامی که تو را شکار نکرده، با تو مهربانی می کند. تو را

^۱ - تلبیس: نیرنگ، خدعه. سیه رُخ: روسپاه. بنا به آنچه در کتاب های مقدس آمده است، آفریدگار، از خاک، آدم را آفرید و از روح خود در او دمید. به فرشتگان از جمله ابلیس که یکی از مقربان در گاه خداوند بود، دستور داد به آدم سجده کنند. همه سجده کردند جز ابلیس که گفت من از او برترم. خدا او را از بهشت راند و ملعون شد. آنگاه خدا حوا را آفرید و به آنان بهشت را عطا کرد تا به آسودگی زیست کنند. اما دستور داد از میوه ی درختی که نشان شده بود نخورند که از زینکاران خواهند شد. شیطان که اجازه ی ورود به بهشت را نداشت، در شکم مار قرار گرفت و با خدعه داخل بهشت شد. ابتدا حوا و بعد آدم را فریفت و آن ها از آن میوه خوردند و بنا به نافرمانی ای که کرده بودند، از بهشت رانده شدند. مقصود از این جمله ی «تلبیس با بابات(آدم) کرد» براساس همین داستان است.

«جان بابا» خطاب می کند. منت تو را می کشد، اما آگاه باش که این محبت های مکر آمیز او که به صورت تمایل گریزناپذیر عشق به مقام، ثروت، شهرت، امروز ظاهراً کام تو را شیرین می کند، بعداً سال های سال مانند خاری در گلوی تو باقی می ماند و اسباب رنج و درد تو را فراهم می سازد.

در گلو مانند خس او سال ها

چیست آن خَس، مهر جاه و مال ها

مال، خَس باشد چو هست ای بی ثبات

در گلویت مانع آب حیات^۱

۱۳۲/۲

پس این بت هایی که تو با آن اسباب بازی کودکانه برای خود ساخته ای در حقیقت رهنزانی هستند که راه رسیدن به کمال و معنویت تو را بسته اند. هر دشمن دزد و راهزنی این بت ها را از تو بدزدد، شادمان باش که تو را از آفت این رهنزان رهایی بخشیده است. اینجا است که مولوی همین داستان «مارگیر و مار دزد» را نقل می کند. مولوی در این

^۱ - خس: خار و خاشاک. ای انسان بی ثبات در عقیده و ایمان! مال و شهرت و مقام مانند خاری است که گلوی تو را می بندد و مانع رسیدن آب حیات معنوی به تو می شود.

داستان، بجز موضوع فوق، دو اصل دیگر را مورد نظر دارد. نخست این که نظام عالم طوری بنیان یافته است که اگر غنیمتی (چه از نظر مالی و چه از لحاظ دیگر) از راه راستی و درستی به دست نیاید، سرانجام، دیر یا زود، جزایی برای غاصب به همراه خواهد داشت. و دوم این که بسیاری از دعا های ما بنا به مصلحتی در پیشگاه حضرت حق برآورده نمی شود. در واقع مستجاب نشدن برخی از دعا ها قطعاً به صلاح دعا کننده است.

بس دعا ها کآن زیان است و هلاک

وز گرم می نشنود یزدان پاک

۱۳۵/۲
